تصاویری از دیدار رهبری با خانواده شهدا

مادر شهید مدافع حرم علی آقا عبداللهی در دیدار با رهبری

# سلاح مردان روی دوش زنان

## گزارش «جوان» از دیدار خانواده شهدا با رهبری

■ صغری خیل فرهنگ

حسینیه امام خمینی(ره) پر بود از نگاه‌ها، آرزوها و اشک‌هایی که باهم عجین شدند و لحظات زیبا و به یادماندنی را ثبت کردند. همه آمده بودند؛ پیر و جوان و همه آنهایی که برای این روز خاطره‌انگیز لحظه‌شماری می‌کردند. حسینیه امام خمینی(ره) میزبان خانواده شهدایی بود که به دیدار رهبر آمدند. همه‌شان در صف اول حسینیه به خط شده بودند، خوب که نگاه می‌کردید، کمتر پدر و مادر شهیدی را می‌دیدید که قد خم نکرده باشند، آمده بودند تا بار دیگر تجدید پیمان کنند و به عرض امام‌شان برسانند که امروز فرزندان، همسران، پدران و برادران‌شان نیستند، اما آنها با صلابت ایستاده‌اند و اجازه دخالت به اغیار نخواهند داد. خیلی‌های‌شان پر بودند از یاد و خاطره شهدای‌شان، پر از حرف‌ها و حکایت‌ها، فقط منتظر یک اشاره بودند که از پس سالیان دور و دراز تورق شوند. همسر شهید محمد دانش‌پرور از شهدای دوران دفاع مقدس و همسر شهید مدافع حرم احسان کربلایی همراه و همگام ماشدند تا از سیره و سبک زندگی شهدای‌شان بگویند و از شکوه این دیدار روایت کنند.

## حاجتی جز شهادت نداشت

### همسر شهید احسان کربلایی‌پور از شهدای مدافع حرم، شهید راه نابودی اسرائیل

«اینها همه‌اگویند جویان احتیاج به الگو دارد، اینها الگوهای زنده کشور ما و جوان‌های ما محسوب می‌شوند. باید اینها را باید زنده بماند. چه کسی باید اینها را می‌تواند زنده که نداد؟ پدران، مادران، آنهایی که اینها را بزرگ کردند، آن همسری که همسری با اینها زندگی کرده. رفتارهای اینها، پایبندی‌های اینها، دلسوزگی‌های دینی‌شان، دلبستگی‌های اجتماعی‌شان، دلبستگی‌های عاطفی‌شان، اینها را شرح بدهند. اینها همه درس است. همه آنچه در خاطره و شماها از شهیدان‌تان وجود دارد، اینها همه درس است. اینها باید اینها گفته بشود، اینها باید منتشر بشود، اینها باید مورد استفاده نسل جوان کشور قرار بگیرد.» صحبت‌های حضرت آقا در دیدار و در جمع خانواده شهدا را همراه با عصمت امیدی، همسر شهید مدافع حرم احسان کربلایی‌پور مرور می‌کنیم. خانم امیدی در خود لازم می‌داند سیره و سبک زندگی مدافع حرم خود را بیشتر شود تا بشود الگویی برای نسل جدیدی که انقلاب و جنگ را ندیده‌اند. باید این روایت‌ها نوشته و خوانده شود تا جوان امروزی بداند هنوز دوبیتی‌ها مدافع حرمی که در کوچه و خیابان و شما دیده در همسایگی محل زندگی‌اش بوده چطور رخت شهادت به تن کرده است. جوان امروزی باید بخواند و بداند از زمینی بودن تا آسمانی شدن فاصله زیادی نیست و فقط عزم و اراده جدی می‌طلبد و این را نیک به یاد داشته باشد که به فرموده سردار شهید حاج قاسم سلیمانی «شرط شهید شدن، شهید بودن است»، به این جای همکلامی که می‌رسم، همسر شهید می‌گوید: «من خود شاهد تلاش پیگیر آقا احسان در مبارزه با نفس بوده‌ام؛ مبارزه‌ای نفسگیر در میدان جهاد اکبر.- به راستی همین تداوم و همت بالایش هم عاقبتی چون شهادت را نصیبش کرد.»

**■ می‌خوانم «لاحول و لاقوة الا بالله»**

خانم عصمت امیدی همسر شهید احسان کربلایی‌پور، متولد سال ۱۳۶۲ و اهل خوزستان است. ایشان از خیلی‌ها، شهیدانی روایت می‌کند که پیش از اینها نیز در میان اهل خاندان وجود داشت. او می‌گوید: پدر و عموهایم در دوران دفاع مقدس در جبهه حضور داشتند. یکی از عموهایم در عملیات فتح‌المبین به شهادت رسید. پدر آقا احسان هم از رزمندگان دوران دفاع مقدس است.

ایشان در ادامه از چگونگی حضورش در حسینیه امام خمینی و دیدار با رهبری می‌گوید: «از دفتر سردار دیداری که اساس گرفتند و خبر دیدار را به ما اطلاع دادند. ابتدا تصور می‌کردم که دیدار خصوصی است، خیلی خوشحال شدم. با خودم فکر می‌کردم زمانی که چشمم به جمال حضرت آقا روشن شد، بیغام آقا احسان را برایشان می‌گویم. دختر فاطمه هم نعری آماده کرده بود که برای آقا بخوانند. اما بعد که پرس‌وجو کردم، متوجه شدم دیداری برای تمام خانواده‌های شهدا است. تصورآنم به هم ریخت. کمی دلم گرفت اما با خود گفتم دیدن حضرت آقا و حضور در جایی که ایشان نفس می‌کشند، از افتخار خدامت که نصیب من و بچه‌هایم می‌شود. لذا برای رسیدن وقت ملاقات لحظه‌شماری می‌کردم. قبلا با عارفه حسینیه امام رفته بودم و هر بار سعی می‌کردم کمی جلوتر بنشینم تا بتوانم جمال آقا را زیارت کنم. وقتی هم که می‌نشینم، منتظر می‌شوم و چشمم به پرده است که کنار برود و حضرت آقا منتظر نور بتابند. هر بار با دیدن ایشان اشک می‌ریزم و مدام برایش لاحول ولاقوة الا بالله می‌خوانم و خدا را شکر می‌کنم از اینکه سایه رهبری مقتدر و دوست داشتنی بر سر ماست؛ پدر مهربانی که گرمای محبتش ما را دلگرم به زندگی می‌کند

> حضرت آقا در میان بیانات‌شان در جمع خانواده شهدا «گذشت پدران و مادران از فرزندان دلبندشان و گذشت همسران شهیدان از محبت عاشقانه و آتشین به همسران‌شان را واجب نیکوکاری و اتفاق در راه خدا دانستند»؛ اشاره‌ای بسیار کلیدی و شایسته که در میان همسرانه‌های روایت‌شده از شهدا و واگویه‌های فاطمه دانش‌پرور همسر شهید محمد دانش‌پرور به خوبی مشهود بود

> قبلاً بارها به حسینیه امام رفته بودم و هر بار سعی می‌کردم کمی جلوتر بنشینم تا بتوانم جمال آقا را زیارت کنم. وقتی هم که می‌نشینم، منتظر می‌شوم و چشمم به پرده است که کنار برود و حضرت آقا منتظر نور بتابند. هر بار با دیدن ایشان اشک می‌ریزم و مدام برایش لاحول ولا قوة الا بالله می‌خوانم و خدا را شکر می‌کنم از اینکه سایه رهبری مقتدر و دوست داشتنی بر سر ماست؛ پدر مهربانی که گرمای محبتش ما را دلگرم به زندگی می‌کند

فرزندان شهید احسان کربلایی‌پور در دیدار با رهبری

## همراهش شدم تا در ثواب جهادش شریک باشم

### فاطمه دانش‌پرور، همسر شهید محمد دانش‌پرور از شهدای دوران دفاع مقدس

شهید محمد دانش‌پرور، نفر اول نشسته از سمت چپ

بانیان برگزاری جلسه قرآن در روزهای چهارشنبه محله ما بود که تا به امروز تداوم دارد و در حال حاضر توسط اهالی محل به یاد شهید به صورت منظم برگزار می‌شود.

**■ ۲۴مهر ماه سال ۱۳۶۵**

سال ۱۳۶۴ حکم سرپرستی قسمت تأسیسات فرودگاه شهید آیت‌الله صدوقی یزد به نام شهید محمد دانش‌پرور صادر شد، اما هیچ کدام از این سمت‌ها و مسئولیت‌ها مانع تصمیمش برای حضور در جبهه نشد. او قالوا بلی گویان در تبعیت از حکم جهاد امام بعد از نوشتن وصیت‌نامه‌اش راهی جبهه شد. ایشان در سه مرحله، در تاریخ ۹ اسفند ماه سال ۱۳۶۴، چهارم اسفند ماه سال ۱۳۶۴ و ۳۰ شهریورماه سال ۱۳۶۵ به جبهه اعزام شد و نهایتاً در تاریخ ۲۴ مهرماه در سال ۱۳۶۵ به فیض شهادت نائل شد. همسرش می‌گوید: «محمد عاشق امام خمینی(ره) بود. او در همان مسیری قدم گذاشت که تداوم نهضت عاشورا و قیام امام حسین(ع) را رقم داشت.»

**■ جای گرفته در خلد برین**

همرماهش از لحظه شهادتش اینگونه برای ما روایت کرده‌اند که ایشان حین خنثی کردن میدان مین برای مهیا کردن منطقه برای اجرای عملیات با امانت ترکش به بدنش به شهادت رسید و پیکرش بعد از تشییع در گلزار شهدای مرکزی یزد «خلد برین» به خاک سپرده شد. خبر شهادت همسرم را از طریق اهالی محل و اعضای پایگاه مسجد آل‌رسول مطلع شدم.

**■ نیمک به ولایت**

چشم‌های گریان و اشک‌های بی‌اختیار این همسر شهید در میان صحبت‌های او توجه لنز دوربین ما را به همراه داشت. فاطمه دانش‌پرور پیشگام شد و گوش به امر رهبری برای روایت زندگی مجاهد خانه‌اش شهید محمد دانش‌پرور کنارمان نشست و مختصری از سیره و سبک زندگی شهیدی برای‌مان روایت کرد. روایت‌های زنانه از همراهی و همسنگری مردان در روزهای جنگ و جبهه سنگر افتخاری است که تاریخ بقاع مبارزه را رقم و جان بخشیده است؛ زنانی که هنوز هم جنگ برای‌شان تمام نشده است و همچنان استاده با در رکاب ولایت ایستاده‌اند و سلاح مردان خانه را به دوش گرفته‌اند.

**■ دست‌نوشته‌های از شهید**

همسر شهید در ادامه به دست‌نوشته‌ای به یادگار مانده از شهید هم اشاره می‌کند که پیش از آنکه در آن از روزهای جبهه و از چگونگی ورودش به جنگ روایت می‌کند، من حقیر پس از پیروزی انقلاب و در گیری در کردستان و بعد از آن شروع جنگ تحمیلی خودم را آماده شرکت در جنگ و خدمت به اسلام دیدم و بعد از مدتی خودسازی آمادگی حضور در جبهه را داشتم، اما محل کارم سد راه من شد. چندین مرتبه از اداره درخواست کردم ولی رئیس اداره موافقت نمی‌کردند و به من می‌گفتند که شهید شما در اینجا مورد نیاز است تا اینکه مسئله «طرح لبیک» پیش آمد و من فرم هم برای ما تکمیل کردم و سرانجام در تاریخ ۲۵ بهمن سال ۱۳۶۲ انتظار به پایان رسید. روابط عمومی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی یزد اعلام کرد برادران هر چه زودتر اعلام آمادگی خود را اعلام کنند و من سریع این کار را انجام دادم. من در صبح پنج‌شنبه ۲۷ بهمن ماه سال ۱۳۶۲ به محل بسیج رفتم و وسایل خود را تحویل گرفتم، سپس به خانواده یدر و مادر و همسر و فرزندان سری زدم و پس از ملاقات کوتاه خداحافظی کردم و به طرف سپاه راه افتادم. پس از تجمع در سپاه بعد از ارامیه‌ایی به طرف حفلیره و خواندن نماز مغرب و عشا و برپا کردن دعای توسل ساعت ۱۰ شب از یزد خارج شدیم و به طرف اهواز راه افتادیم. جمعه صبح ۲۸ بهمن سال ۱۳۶۲ در شبراز نماز صبح را به جا آوردیم و بعد از ظهر به بهبهان رفتیم و حدود ۹ شب سر یکی از پادگان جنوب عاصی‌اده، مقر لب الغدیر یزد شدیم و بعد از سه روز به لشکر احتیاط قدس منطقه ۶ کشور حرکت کردیم و...

خواست همسرم احترام می‌گذاشتم و می‌دانستم همراهی او در مسیر شهید ما در ثواب کار او شریک خواهد کرد.

**■ خادم‌الشهدای شهید**

خادمی شهدا یکی از شاخصه‌های اخلاقی برجسته شهید محمد دانش‌پرور بود؛ خصلتی که میان خاطرات همسر شهید بارها شنیده‌ایم. او می‌گوید: محمد تا آنجا که فرصت داشت و می‌توانست کارهای امور مربوط به خانواده شهدا را بر عهده می‌گرفت و سعی بر آن داشت کسی متوجه این موضوع نشود. ایشان به خانواده‌ها و همچنین خانواده‌هایی که سرپرست آنها در جبهه بودند، سر می‌زدند و اگر احیانا مشکلی برای‌شان بوجود داشت، در جهت رفع آن انجام وظیفه می‌کردند. گاهی حق‌الزحمه خود را برای تهیه پتو و چراغ نفتی برای مستمندان اختصاص می‌داد؛ امورات خیرخواهانه‌اگه ما به بعد از شهادتش متوجه آن شدیم.

**■ امر به معروف و نهی از منکر**

همسر در کارهایش بی‌نهایت منظم و مرتب و در امر حفظ بیت‌المال و پایمال نکردن حقوق دیگران کوشا بود. به امر به معروف و نهی از منکر آنگونه زیادی داشت و خودش عامل به این مورد و در این مسوار رنبارد اهالی محل بود. محمد عضو انجمن اسلامی بسیج ادارات و همچنین عضو انجمن اولیا و مربیان مدارس محل بود. ایشان یکی از

شهید محمد دانش‌پرور استاده از سمت راست

## مسیر را به عشق دیدار پیاده طی کردیم

### حاج محمد کرمی، پدر شهید اسماعیل کرمی از شهدای حادثه تروریستی خاش- زاهدان

رمضان‌علی کرمی معروف به حاج محمد هم از خمینی‌شهر اصفهان آمده بود؛ آمده بود برای تجدید پیمان با رهبری، آمده بود تا جمال یار دلننگی‌اش را تسلی ببخشد، آمده بود برای گفتن حرف‌هایی که هیچ کس محرم شنیدنش نیست... متن پیش رو ماحصل گفت‌وشنود خودمانی ما با این پدر شهید است.

**■ از لولەسازی تا نگهبانی کوچه و خیابان**

حاج محمد پنج فرزند دارد و شهید اسماعیل کرمی فرزند اول اوست. همان ابتدا از روزها و خاطرات انقلابی‌اش اینگونه روایت می‌کند: قبل از پیروزی انقلاب در ایام حکومت نظامی و با تعطیلی کار خانه‌ها، با فرار شاه ظالم به همراه دیگر کارگران خدوسه ماه هر روز به اصفهان می‌رفتم. در راهپیمایی شرکت می‌کردم و شعار مرگ بر آمریکا و مرگ بر شاه سر می‌دادم. در دوران انقلاب با وجودی که پنج فرزند کوچک داشتم و صبح‌ها به کارخانه لولەسازی می‌رفتم، شب‌ها با دیگر دوستان نگهبانی می‌دادیم. اسماعیل متولد اول شهریور ماه سال ۱۳۵۱ بود اما به خاطر علاقه‌اش به اینکه روزنامه در مدرسه بود، شناسنامه‌اش را یک سال بزرگ‌تر گرفتم. او در خانواده‌ای مذهبی و انقلابی بزرگ شد. از همان بچگی او را با خودم به مسجد می‌بردم.

**■ الگوی مثل حسین**

از جهاد خانواده در روزهای جهبه و جنگ که می‌پرسیم، پدر به خاطره حضور پدرش در جبهه و واکس زدن کفش رزمندەها اشاره می‌کند: خاش من در نزدیک خانه پدر جناح قایم بود. پدرم زمان جنگ شش سال به جبهه رفت و به رزمندگان خدمت‌رسانی کرد. هر چند سنش بالا بود و شرایط جنگیدن نداشت، اما صلوانی کفش‌های رزمندگان را واکس می‌زد. برادر کوچکم حسین هم که شش سال از پسرم اسماعیل بزرگ‌تر بود از سن ۱۴ سالگی به جبهه رفت. شش سال هم در جبهه جنگید و هم در پس جبهه و کوچه و خیابان‌های خاش. او در سال ۱۳۶۶ به شهادت رسید. در دوران جنگ من که فرزند ارشد خانواده بودم به پدرم در امر کشاورزی کمک می‌کردم و همزمان صبح تا عصر به کارخانه لولەسازی می‌رفتم و در سال ۱۳۶۷ به مدت یک ماه در دوره آموزشی شرکت کردم. اما‌حالی قبل از اعزام به جبهه دانشم را در مدن زمان اعزام توافق شد. من در حسرت حضور در جبهه ماندم و توفیق شرکت نداشتم.

اما شهادت عمو برای اسماعیل نقطه آغاز بود؛ آغازی برای جهاد. عموحسین الگوی اسماعیل بود. او با علاقه‌ایی که برای نظام و کشور داشت، بعد از تحصیلات دانشگاه به استخدام سپاه درآمد.

**■ ۲۴بهمن سال ۱۳۹۷**

**حادثه تروریستی خاش- زاهدان**

در ادامه پدر شهید از شهادتی می‌گوید که روزهای جبهه، جنگ و شهادت برادرش حسین کرمی را در دوران دفاع مقدس تداعی می‌کند: پسرم اسماعیل یک سالی بود که به منطقه مرزی سراوان در سیستان‌وبلوچستان اعزام شده بود. اسماعیل به صورت داوطلبانه و جهادی در جهت رفع محرومیت‌زدایی و تأمین امنیت آن منطقه همراه با دیگر همرزمانش از لشکر ۱۴ امام حسین(ع) اصفهان راهی منطقه سیستان‌وبلوچستان می‌شود. روز چهارشنبه ۲۴ بهمن سال ۱۳۹۷ نزدیک غروب آفتاب در حالی که اتوبوس حامل پاسداران اصفهان از ماموریت بازمی‌گشتند، در مسیر خاش- زاهدان طی یک حمله تروریستی مورد هدف قرار گرفتند و اسماعیل و ۴۶ آن از همرزمانش به فیض شهادت نائل شدند. **حال جاماندگان!**

این پدر شهید از اوضاع و احوال مادر شهید اینگونه روایت می‌کند: همسرم بعد از شهادت اسماعیل دیگر مثل قبل نیست. دو سالی است که دیگر نمی‌تواند روی پاهایش حرکت کند و با واکر راه می‌رود. من هر هفته با جرخ و لجر بر سر مزار فرزندمان می‌روم‌ش تا با فرزند شهیدمان دیدار تازه کند.

**■ دلننگ اسماعیل**

پدر شهید بغض‌هایش را فرو می‌برد و از دلننگی و اشک‌هایی روایت می‌کند که در نبود اسماعیل سرازشان می‌آید: مسلما نبودن فرزندم اسماعیل برای من، مادر، خواهران، برادرش، همسر و فرزندانش بسیار سخت است، اما چه کنیم که خواست خدا را بر بود. آرزوی اسماعیل شهادت بود. خوشحالیم که به آرزویش رسید. نشانه‌اش آن دنیا شفیع ما باشد و دعا کند ما هم عاقبت‌بخیر شویم. گاهی وقت‌ها که روی زمین کشاورزی هستم و می‌خواهم از جایم بلند شوم، کسی نیست‌ام‌اگیرد. آن لحظه بغض می‌کنم و اشک در چشمانم می‌نشیند و در دل می‌گویم اسماعیل آن کاش الان بودی و دستم را می‌گرفتی.

اسماعیل بعد از شهادتش در خواب یکی از دوستانش به ما پیغام داده بود که سلام مرا به خانواده‌ام برسان و بگوهن زنده‌ام.

**■ مجلس روضه و دلسوزه به شهدا**

همیشه به نماز اول وقت اهمیت می‌داد و به اهل بیت(ع) علاقه خاصی داشت. در ایام محرم در هیئت‌های عزاداری، زنجیرزنی می‌کرد و بعد از ازدواجش در منزل خودش هر سال مراسم زیارت عاشورا و کلاس قرآن را در ماه مبارک رمضان برگزار می‌کرد. ۲۸ صفر در منزلش مجلس روضه روضه راه برگزار می‌کرد و به عزاداران غذای نذری می‌داد. در کنار قرآن، علاقه به خواندن نهج‌البلاغه و نهج‌الفصاحه داشت و به مطالعه مباحث اخلاقی علاقه زیادی نشان می‌داد. هر وقت مأموریت نبود، در هفته حتماً چند بار به منزل ما می‌آمد و جویای احوال ما می‌شد. در تابستان، به ویژه ایام نوجوانی و جوانی‌اش، بعد از تعطیلات مدرسه با بعد از امتحانات دانشگاه به من در امور کشاورزی کمک می‌کرد. اسماعیل بی‌ریا بود، یعنی کار را برای خدا انجام می‌داد. نجابت خاصی داشت. در بیشتر عمرش ساکت بود. می‌گفت: بیشتر شنونده باشید تا گوینده. اهل بصیرت و بسیار منظم بود. رعایت حق‌الناس و به ویژه حق همسایه را می‌کرد. خانواده‌دوست و اهل مسافرت بود. اهل احسان و کمک‌های قرض‌الحسنه به دیگران (به صورت غیرمستقیم و پنهانی بود. ولایت‌پذیری مهم‌ترین بخش وصیت‌نامه‌اش بود. او در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود: «همیشه پیروخط ولایت و رهبری باشید؛ ولایت زندگی کنیم و ولایت را از این دنیا ببریم. ایشان با خلوص به شهید شهادت و علاقه زیادی به رفتن به مزار شهدا از خود نشان می‌داد. به ویژه گلستان شهدای اصفهان و نهایتاً همیل جا مزل آن‌ها می‌شد.»

**■ پای بیعت با حسینیه**

حاج محمد در ادامه از دیدار با رهبری و چونگی دعوت‌شدنش به این دیدار باشگوه می‌گوید: «چون روز قبل از اعزام به این سفر به ما زنگ زدند و گفتند شما قبلا در خواست دیدار با رهبری داشته‌اید، قرار است آن‌شاالله شنبه سوم تیر ماه خانواده‌های شهدا به حسینیه امام اعزام شوند. متأسفانه همسر (مادر شهید) به خاطر مشکلات جسمی‌اش، قادر نبود با اتوبوس همراه ما به تهران بیاید و از اینکه نمی‌توانست به دیدار حضرت آقا بیاید بسیار ناراحت بود، چون آرزوی دیدن حضرت آقا را داشت. قسمت این بود که من به همراه عروسم و فرزندان شهید راهی تهران شدیم. خلی خیلی خوبی داشتیم. بعد از سالیان سال قرار بود یک زنگ زیبا برای ما رقم بخورد و آن هم دیدن رهبر عزیزمان بود. خدا را شکر که این توفیق نصیبم شد. من برای دیدار با یاران لحظه‌شماری می‌کردم. می‌خواستم هر چه زودتر جمال‌شان را رقیت کنم. از در اصلی تا محل دیدار با رهبری وسیله‌ای برای حمل مهمان‌ها گذاشته بودند که می‌آمدند. نوه‌ام باهم رفت‌وآمد می‌کرد. من هم که عروسم و فرزندانم به حسینیه رسیدیم، اما من کمی خسته شده بودم که تا توان نشستن روی صندلی را نداشتم. امیر من تاوه کوچکم هم اقدر خسته شد که خوابش برد. فردای آن روز زمانی که تلویزیون تصویر وقیم دیدار حضرت آقا را نشان می‌داد، من یک لحظه تصویر اسماعیلم در دستان نوه‌ام و یک آقایی دیدم. اشک شوق در چشمانم حلقه زد و حس کردم اسماعیل هم آنجا حضور داشت.»

## علی به دیدار آقا دعوت‌مان کرد

### مادر شهید جاویدالاثر مدافع حرم علی آقاعبداللهی

شهید علی آقاعبداللهی

> شهید علی آقاعبداللهی ۲۱ آذر ماه سال ۱۳۹۴ به منطقه اعزام شد و ۲۳ دی سال ۱۳۹۴ به شهادت رسید که البته شهادتش را کسی ندید. پیکر مطهر این شهید همچنان مفقود است

مادر شهید مدافع حرم جاویدالاثر علی آقاعبداللهی است. مادری که سال‌ها در همسایگی رهبری است و حرمت دیدار آقا را داشت؛ حرمتی که به دعوت حسینیه محقق شد. گفتنی‌هایش از آن روز خواندنی است.

**■ همسایه آقا**

مادر شهید همچواری با حضرت آقا را سعادتی برای خانواده می‌داند و می‌گوید: ما هشت سال‌اش است که در همسایگی حضرت آقا زندگی می‌کنیم. آرزوی همسایگی آقا خیلی خوب را محقق شد اما دیدارهای پشت‌سرهم آقا با این هشت سال خیلی دوست داشتیم فرصتی پیش می‌آمد ایشان را زیارت کنیم. اما شدت و ازدیاد اب هم گاهنده بود به یدر. راستش همان ابتدا که علی شهید شده بود، هر کسی به خانه ما می‌آمد، به من می‌گفت: خوش به حال تان! حضرت آقا به منزل شما می‌آیند و شما را دیدار خواهند کرد. همسرم که می‌دیدند من بی‌قراری می‌کنم و می‌خواهم به زیارت آقا بروم، برای ما می‌گفت: برای ایشان به من تسلی بدهند. می‌گفتند: ما طبقه چهارم هستیم، ایشان نمی‌توانند بیایند برای‌شان سخت است.

احترامی که برای ما شهید قائل شدند، خیلی برای من جذاب بود»

**■ بسیجی و خط‌مقدم**

ایشان در ادامه از حضور همسرش در جبهه مدافع سوریه می‌گوید: «آقا احسان از همان سال‌های ابتدایی آغاز درگیری داعش در جبهه مقاومت حضور داشتند، منتها ماموریت‌هایش کوتاه‌مدت بود. شرایط کاری به ایشان اجازه نمی‌داد در خط مقدم باشد، اما نوع موضع همه فکرش را مشغول کرده بود. احسان دوست داشت به عنوان رزمنده خط نبرد، ولی خب محل کارش موافقت نمی‌کردند. حتی حاکم مصمم می‌شد از آسیاه بیرون بیاید و به عنوان یک بسیجی به سوریه اعزام شود، اما باز هم با این تصمیم ایشان موافقت نشد. اما احسان دستبردار نبود و برای همین محل کارش را تغییر داد و به قسمت دیگری از سپاه منتقل شد. در مدت سه سال اخیری که در جبهه حضور داشت، در ماموریت‌هایش هم بیشتر شده بود و مدت‌زمان بیشتری را در سوریه حضور داشت تا ایشان به مأموریت آخرش در ۶ اسفند سال ۱۴۰۰ با هدف مستقیم موشک‌های جنگنده اسرائیلی به شهادت رسید.»

**■ پشت میزشین نبود**

آقا نبود؛ همراهی همسران شهدا در روزهای جهاد و مقاومت و ایثار بالای مقاومت، شاید امروز شاهد این امنیت نبودیم. همسر شهید می‌گوید: «من هیچ وقت با حضور ایشان در جبهه و جبهه مخالفت نمی‌کردم ولی بعضی از وقات که می‌دیدم دیگه ایشان سختی می‌کشند و کارشان زیاد است، می‌گفتم چرا پیشنهاد کارهای سبک‌تر را که درگیری کمتری دارند، نمی‌پذیرید؟ ایشان می‌گفت: نه خانم، من اتم پشت میز نشستن نیستم و با بخندی دامه می‌داد و می‌گفت که من نامزد گلوله‌ها هستم. کسی از مسئولیت و از جبه و از مأموریت‌های ایشان اطلاع نداشت. اما شوق ایشان به شهادت از کسی پوشیده نبود. هر وقت صحبت از رفتن و جهاد و شهادت می‌شد، به مادرشان می‌گفتند: مادر جان دعا کن شهید بشوم. مادرشان هم می‌گفتند: دعای ما کنم هنگام فوت و در کنار امام‌مان (ع) جمع بشوی. اما حالا زود است فرزندانت کوچک هستند.» من همیشه اول برای خودم از خدا طلب شهادت می‌کردم بعد برای همسرم البته ایشان لیاقت این را داشتند و دعاهارو از حق‌شان مستجاب شد.



**■ از تهیه لوشک و پیتزا تا کاشت گل**

خیلی مهربان بود، وقتی از سر کار به خانه می‌آمد با وجود اینکه خیلی خسته بود، از من می‌خواست تا برایش چای بیاورم. حتی اگر یکی از بچه‌ها می‌آمد در دستم می‌گفت: دیگه بچه‌ها را هم من بسیار. وقتی می‌فهمم آقا قرار است کنیم، اگر یکی از بچه‌ها می‌آمد در اتاق، بلایش با صدای آهسته که فکر می‌کرد من خوابم می‌گفت: نیه بابا! اینها مامان خوابه. وقتی بیدار می‌شدم و می‌دیدم بچه‌ها در اتاق‌اند، با بچه‌ها تمیز کرده‌اند و غذا پخته‌اند، خیلی حس خوبی به من می‌داد. می‌رفت سر پخچال یا میوه‌هایی که مدتی در یخچال مانده بود لوشک درست می‌کرد. هیچوقت نتوانستم مثل او درست کنم. می‌پرسیدم چطور درست کردی می‌خندید و می‌گفت نه دیگر این فرمول سر اشیز است. نمی‌توانم به کسی بگویم. پیتزاهای خونه‌ی‌ای درست می‌کرد، قشنگی کارهایش این بود که وقتی می‌خواست هر کاری انجام دهد، چه اشپزی، چه تمیز کردن خانه، چه باغبانی، از همه کمک می‌گرفت و مشارکت‌شان می‌داد. حتی به فاطمه کوچولو هم کار می‌داد. در کل شور و انرژی در خانه به یاد می‌کرد. منلا برای پیتزا خودش خمیر درست می‌کرد، به بقیه می‌گفت سس سر بزیزه، محمدحادی می‌گفت پنیر بزیز. مدل را باهم درست می‌کردند یا مثلا اگر جمعه‌ای در خانه بود، سفره پهن می‌کرد و سط هال. همه گلدان‌ها می‌آمدند وسط، با بچه‌ها شروع می‌کرد خاک گلدان‌ها را عوض کردن و گلدانه زدن، یکی آب می‌اورد، یکی بیلچه می‌زد. خیلی خوش می‌گذشت. یعنی بعد یکی یکی گلدان‌هایی را که درست می‌شد، می‌چید سر جایش. - به بچه‌ها خیلی حساب بود. وقت‌هایی که در خانه بود، با بچه‌ها قولبال بازی می‌کرد یا کشتی می‌گرفت. وقت‌هایی که کارش زیاد بود و نمی‌رسید برای بچه‌ها وقت بگذارد، ناراحت نبود، می‌گفت: چند وقت است یا بچه‌ها را برای نکرده‌ام، برای‌شان وقت نگذاشته‌ام، اما زیبرون نبردام من هم می‌گفتم: نگران نباش. برای‌شان از صبح تا شب برای کردمانند پارک بودماند و...

**■ هدیه بر یادمار شهادت**

خانم امیدی به سفر آخر همسرش اشاره می‌کند و می‌گوید: آخرین مرتبه‌ای که اعزام شد، من خیلی دلننگش شدم، دلم می‌خواست برگردد. نمی‌خواستم به این روی‌ها شهید شود. با خودم می‌گفتم خب، الان زود است. ان‌شاءالله اگر خواست خدا باشد بعدا با وقتی بچه‌ها برگرد شدند اما یک روز بعد از ظهر جمعه بود که از صبح سر سجاده نشسته بودم، در قلبت خودم با خدا فکر می‌کردم که اگر آقا احسان برگردد، چند روز دیگر بعد نوروز است (ما معمولا ایام عید به جنوب می‌رفتیم و سال تحویل را در مناطق جنگی بودیم) اگر در مسیر راه تصادف کنیم و خدایی ناکرده بلایی سرش بیاید، چقدر سخت است. جلب است آن لحظه به این فکر نمی‌کردم که خب اگر تصادف بشود، ما هم در همان ماشین هستیم. آن لحظه من فقط به آقا احسان فکر می‌کردم، به اینکه همیشه وقتی صحبت از مرگ می‌شد، می‌گفت چقدر سخت است آدم بمیرد و شهید نشود. برایم دعا کن شهید بشوم. فکر مردن طبیعی به او حس خنگی می‌داد و به هم می‌ریخت. همان جا سر همان سجاده نماز صبح گفتم: خدایا اگر قرار است اتفاقی بیفتد من راضی‌ام شهید شود. نمی‌دانم انگار این دعا را چه قلبم برآمد و آن دلبستگی و تعلق خاطر را به یک بار از او وجودم کند. همیشه دعا می‌کردم، ولی این دفعه- جالب اینکه همان شب شهادت هم مادرشان با نوسل به حضرت عباس(ع) از ایشان خواسته بود حاجت قلبی احسان را بدهند. غافل از اینکه احسان خیلی جیغ حاجتش چز شهادت نداشت.

**■ شهید محمدمهدی لطفی‌نیاسر**

احسان جلا که در روز شهادت امام حسین(ع) به دنیا آمده بود، در شام تولد امام حسین(ع) و بامداد تولد حضرت عباس(ع) ساعت ۵ صبح به دست خمورتین دشمن بلید. اسرائیل در ۱۶ اسفند سال ۱۴۰۰ به شهادت رسید و بهترین هدیه روز یادمار را از امام حسین(ع) گرفت. پیکر مطهرش را در گلزار شهدای علی بن جعفر(ع) قم طبق وصیت خودش از جوار قبلی شهیدشان شهید محمدمهدی لطفی‌نیاسر به خاک سپردیم. خوب به یاد دارم بچه‌ها برای روز یدر و روز یادمار برای پدرشان نقاشی کشیده و کارهایی درست کرده بودند، می‌خواستند وقتی بابای‌شان می‌آید، غافلگیرش کنند اما شهادت پدر آنها را غافلگیر کرد...

**■ از دفتر آقا در میان بیانات‌شان در جمع خانواده شهدا «گذشت پدران و مادران از فرزندان دلبندشان و گذشت همسران شهیدان از محبت عاشقانه و آتشین به همسران‌شان را واجب نیکوکاری و اتفاق در راه خدا دانستند»؛ اشاره‌ای بسیار کلیدی و شایسته که در میان همسرانه‌های روایت‌شده از شهدا و واگویه‌های فاطمه دانش‌پرور همسر شهید محمد دانش‌پرور به خوبی مشهود بود**

**■ مادر، درد یا وقاب عکس شهید**

همسر شهید محمد دانش‌پرور از مادران شهدا و شوق زیارت آقا می‌گوید: در میان جمع مشتاقان و حاضران در حسینیه امام خمینی(ره) مادرانی را می‌دیدم که ۱۰۲-۱۰۳ سال منتظر این لحظه بودند. در این میان یک لفافی خیلی قشنگی هم افتاد که به نظرم بسیار جالب بود؛ مادر شهیدی از دهه که سنش بالا بود. عکس فرزند شهیدش را به دست گرفته بود. با یاهایی که به شدت در دمی گرد. دانم سرش را این طرف و آن طرف می‌کشید تا بتواند از پشت سر یکی از خادمان حسینیه که جلویش نشسته بود، آقا را زیارت کند. یکی از مسئولان که این شرایط را دید از آن خانم خادم که جلو نشسته بودند خواست جای‌شان را جابه‌جا کنند تا مادر شهید بتواند آقا را به راحتی زیارت کند. این رفتار و این

ارتباط با ما ۸۸۵۲۳۰۶۰